

رابطه بحران حکومتی با جنبش توده‌ای

حشمت محسنی

برای مداخله موثر در صحنه سیاست کشور، برای اتخاذ یک رشته تاکتیک‌های منجسم و منعطف نیاز داریم یک تحلیل روشن و شفاف از موقعیت سیاسی که در آن بسر می‌بریم ارائه کنیم. در بررسی موقعیت سیاسی لازم است به فاکتورهای متعددی نظیر بحران حکومتی، موقعیت و روانشناسی توده‌ها، آرایش و استراتژی و تاکتیک اپوزیسیون و حاکمیت... مورد بررسی قرار گیرد. این نوشته اما قصد ندارد همه‌ی این مسایل را مورد بررسی قرار دهد. بلکه قصد دارد به دو محور از محورهای یاد شده بپردازد.

با توجه به این که بخشی از چپ رادیکال دریافت‌های نادرستی از انقلاب و در سطحی عام‌تر، از رابطه تاکتیک و استراتژی دارد - مخصوصاً در دوره کنونی که روند زوال جمهوری اسلامی آغاز شده - و این امر می‌تواند نتایج ناگواری به دنبال داشته باشد، با توجه به عدم حساسیت چپ به مسایل تاکتیکی، و بی‌توجهی به حرکت مردم در انتخابات دوم خرداد و دو انتخابات بعدی که ریشه در عدم درک منطق اقدام توده‌ای دارد و هر نوع استفاده از تناقضات درونی رژیم، استفاده از اختلافات درونی حکومت‌کنندگان، استفاده از فرصت‌های قانونی و حتی علنی را نشانه‌ی سازشکاری و رویگرداندن از انقلاب می‌داند. لازم می‌دانم چند نکته را درباره‌ی رابطه بحران حکومتی و انقلاب و رابطه استراتژی و تاکتیک یادآوری کنم. در این جا لازم است به یک نکته دیگر اشاره کنم این نوشته صرفاً به توضیح این مقولات می‌پردازد و از هر گونه تجویز تاکتیک مشخص، در برخورد با حوادث آینده خوداری می‌ورزد، چرا که تاکتیک به قلمرو حوزه مشخص تعلق دارد و تاکتیک برای همه دوره‌ها و شرایط یک امر مهممل است.

بحران حکومتی چیست؟

بعضی از جریان‌های چپ رادیکال، با اختلافات درونی حکومتیان طوری برخورد می‌کنند که گویی این اختلافات ربطی به مردم و مخصوصاً به طبقه کارگر ندارند و ما باید بی‌اعتنا به این نوع مسایل کارهای مان را دنبال کنیم. و حال آن که اختلافات درونی حکومتیان در نحوه پیشبرد مبارزه مردم و توده زحمتکش اثرات انکارناپذیر برجای می‌گذارند، مخصوصاً هنگامی که این اختلافات ناشی از بحران‌های عمومی جامعه و یا لاقلاً بحران حکومتی باشد. در شرایط عادی (یا شرایط مستقر) که حکومت بحرانی نیست، توجه بیش از حد به این اختلافات و تلاش بیش از حد برای استفاده از آن‌ها می‌تواند گمراه‌کننده باشد و نیروی انقلابی را به بازی در بساط رژیم بکشاند. اما هنگامی که کل کشور به یک بحران عمومی کشیده می‌شود و در نتیجه، حکومتیان برای حفظ نظام به جان هم می‌افتند و راه‌حل‌های مقاومت و حتی متناقض برای جلوگیری از زوال آن پیش می‌کشند، بی‌اعتنایی به این اختلافات، بی‌اعتنایی به امکانات و ظرفیت‌های بحران انقلابی است. در چند سال گذشته همه جریان‌های سیاسی ایران با دو سؤال مهم روبه‌رو بوده‌اند: اول این که آیا اختلافات حکومتیان ناشی از یک بحران حکومتی و مهم‌تر از آن، بحران عمومی است، یا پدیده‌ای است سطحی و رژیم اسلامی دارد شرایط عادی را از سر می‌گذراند؟ دوم این که نیروهای انقلابی چگونه می‌توانند از این اختلافات بهره‌برداری کنند؟

تردید نیست که از این دو سؤال، سؤال اول اهمیت تعیین کننده‌ای داشته است. زیرا اگر پاسخ‌مان به سؤال اول این باشد که اختلافات درون حکومتیان نه چیزی مهمی است و نه نشانه‌ای از چیزی مهم، طبیعی است که سؤال دوم، لااقل برای نیروهای براندازی نظام، معنای خود را تا حدودی از دست می‌دهد. غالب جریان‌های سیاسی کشور اختلافات حکومتیان را بحرانی جدی تلقی می‌کرده‌اند، از تمامیت خواهان و اصلاح طلبان رژیم گرفته تا جریان‌های انقلابی یا صریحاً دشمن با موجودیت رژیم. و جالب این است که بخشی از چپ رادیکال که خود را طرفدار انقلاب سیاسی می‌داند و بنابراین قاعدتاً نباید هیچ فرصت مناسب برای شکل‌گیری انقلاب را از دیده دور بدارد و از دست بدهد) جزو آن اقلیتی بود که نه بحران حکومتی را دریافت و نه حتی زمینه غیر قابل انکار بحران عمومی را که منشأ و تشدید کننده بحران حکومتی بود. و حتی بعضی از جریان‌های چپ رادیکال (همراه با مجاهدین خلق که به دلیل دیگری ماجرای دوم خرداد را ساختگی می‌نامیدند) اختلافات حکومتیان را صرفاً نقشه حساب شده‌ای برای تحمیق مردم قلمداد کردند. این ناتوانی در فهمیدن بحران غیر قابل انکاری که در چند سال گذشته دائماً در حال تعمیق بوده است، از آن‌جا ناشی می‌شود که این بخش از جریان‌های چپ درک کاملاً کودکانه‌ای از انقلاب و بحران انقلابی دارند و گمان می‌کنند در دوره انقلابی یا برآمد اعتراضات توده‌ای، دو طرف مثل صحرای کربلا در مقابل هم صف می‌کشند و همه حکومتیان در هم بستگی با هم و همه انقلابیان نیز بی‌تزلزل و تردید و در مقابله با آن‌ها به میدان می‌آیند. در حالی که تقریباً عکس این صادق است. دقیقاً در دوره‌های انقلابی است که گسترده‌ترین حرکت‌ها و تلاش‌ها برای رفرم و گسترده‌ترین موج‌های رفرمیسم ظاهر می‌شوند. زیرا همه تقریباً درمی‌یابند که بدون یک رشته اصلاحات حکومت نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه بدهد. دقیقاً فعلیت یافتن "خطر" انقلاب است که همه مدافعان وضع موجود یا هراسان از انقلاب را به فکر راه‌اندازی اصلاحاتی برای حفظ نظام می‌اندازند. و درست از اینجاست که اختلافاتی نامعمول در میان طبقه حاکم سیاسی ظهور می‌یابد. این اختلافات از آن‌جا ناشی می‌شود که "خطر" انقلاب واقعی‌تر می‌گردد، و بخش‌های مختلف حکومت کنندگان، بسته به جایگاه و منافع اخص خودشان، برای مقابله با آن راه‌حل‌های خاصی تجویز می‌کنند. و دقیقاً زمینه عینی انقلاب است که آنها را به راه‌حل‌های متفاوت می‌کشاند. در این دوره غالباً درون طبقه حاکم تردیدی نمی‌ماند و حفظ حکومت به شیوه موجود ناممکن است و همه آن‌ها در این زمینه عملاً و ناگفته، هم نظر می‌شوند. منتهی اختلافات از آن‌جا برمی‌خیزد که بخشی از آن‌ها (به دلیل جایگاه و منافع اخص‌شان) خواهان شدت بخشیدن به سرکوب می‌شود تا خطر انقلاب را از بین ببرند و بخشی (بازهم به دلیل جایگاه و منافع اخص‌شان) خواهان یک سلسله عقب‌نشینی‌هایی در شیوه‌های موجود حکومت کردن را تجویز می‌کنند تا از طریق یک سلسله اصلاحات، خطر انقلاب را از بین ببرند. و اختلافات حکومتیان معمولاً به این دلیل عمق می‌یابد و حتی علاج ناپذیر می‌گردد که خطر انقلاب جدی‌تر می‌گردد و گروه‌های متنازع درون طبقه حاکم، خود "خودی"ها را برای ادامه بقای نظام خطرناک می‌یابند. بنابراین است که همه مشاهده‌گران و تحلیل‌گران انقلاب تأکید دارند که اختلافات جدی میان حکومت کنندگان یکی از نشانه‌های اصلی دوره انقلابی است. هیچ تحلیل‌گر جدی انقلاب را نمی‌توان سراغ گرفت که معتقد باشد که موقعیت انقلابی می‌تواند بدون بحران حکومتی وجود داشته باشد و بعضی از آن‌ها حتی بحران حکومتی و آشفتگی در میان حکومت‌گران را شرط تعیین کننده برای بلوغ بحران انقلابی می‌دانند. درباره این که چگونه نقش شکاف در میان حکومتیان تعیین

کننده می‌شود، مخصوصاً در دیکتاتوری‌هایی که از حمایت و رضایت توده‌ای محروم‌اند، می‌شود با این نظر گوارن تربورن موافق بود که سقوط آن‌ها نه "از طریق نبود رضایت مردمی، بلکه از طریق دگرگونی در روابط نیرو صورت می‌گیرد که در آن نارضایتی مردمی بیش از آن که یک متغیر علی مستقل باشد، یک عامل میانی است" (به نقل از "ایدئولوژی قدرت و قدرت ایدئولوژی" نوشته گوران تربوران، در ورسو، ۱۹۸۰، ص. ۱۰۹). با توجه به این توضیحات کلی اکنون بگذارید بحث را در سطح تجربی و در انقلابات مشخص‌تری دنبال کنیم.

در تعیین مشخصات بحران حکومتی غالب نظریه پردازان و تحلیل‌گران مسئله انقلاب، با این فرمول موجز و کوتاه لنین هم عقیده هستند که برای تحقق یک انقلاب کافی نیست که فقط طبقات پائین جامعه از زندگی در نظام قدیمی سر باز زنند، بل که لازم و ضروری است که طبقات بالا نیز نتوانند به شیوه سابق حکمرانی کنند. از این عبارت لنین می‌توان خصلت بحران حکومتی را نتیجه گرفت. در بحران حکومتی، نظام مسلط و حاکم دیگر نمی‌تواند به شیوه سابق حکومت کند. این امر قبل از هر چیز از فقدان اراده واحد در بین نیروهای درون حکومت ناشی می‌شود که پیرامون سیاست‌های گذشته دیگر نمی‌توانند اتحاد خود را حفظ کنند. آیا فقدان اراده پیرامون شیوه سابق به این معنا است که ضرورتاً و لزوماً به شیوه جدید نمی‌توانند به اراده واحد دست یابند؟ به این سؤال نمی‌توان به نحو ضروری و اتوماتیک پاسخ مثبت داد. همه چیز به تعامل و رابطه بین حکومت و مردم بستگی دارد. بررسی این مسئله اما مرکز توجه ما نیست مسئله اصلی ما در این نوشته تکوین خود بحران حکومتی است. سؤالی که در این رابطه وجود دارد این موضوع است که بحران حکومتی چگونه تکوین می‌یابد؟ نگاهی به تجربه انقلابات گذشته نشان می‌دهد که پاره‌ای از انقلابات و قبل از آن بحران حکومتی از عدم انطباق حکومت با تحولات بین‌المللی شکل گرفته است مثلاً اسکاچ پول در کتاب خود می‌گوید: "شروع انقلاب اجتماعی در فرانسه/ روس و چین بیش‌تر ناشی از بحران‌هایی بود که در مرکز و کانون نظام‌های حکومتی قدیمی وجود داشت. وقایع و اتفاقات سال‌های ۱۷۸۷-۱۷۸۹ در فرانسه ۱۹۱۷ در روسیه و ۱۹۱۶-۱۹۱۱ در چین نه تنها حکومت‌های سلطنتی را از پا انداخت بل که نظم مرکزی و هم‌آهنگ نظام حکومتی و کنترل شدید دولتی را بر طبقات پائین جامعه در هم ریخت. بحران‌های انقلابی هنگامی رشد کردند که نظام‌های حکومتی وقت قادر به تطبیق با تحولات فزاینده بین‌المللی در خارج از مرزهای خود نبودند." (۱)

گاهی بحران حکومتی می‌تواند از سیاست ناهنجار لایه‌هایی از طبقات حاکم شروع شود مثلاً اقدامی که باتیستا در سال ۱۹۵۲ انجام داد نقش تعیین‌کننده‌ای در تکوین بحران حکومتی ایفا کرده است "پیش از برگزاری انتخابات جدید، باتیستا که شرایط را برای قبضه کامل قدرت مساعد می‌دید در ۱۱ مارس ۱۹۵۲ کودتا کرد. در پی این کودتا قانون اساسی ۱۹۴۰ و فعالیت قوه مقننه معلق شد. اعتراضات دانشجویان به شدت توسط ارتش سرکوب شد و فعالیت اتحادیه‌ها و مطبوعات نیز محدود گشت. رهبران حزب اصالت و برخی دیگر از سیاستمداران قدیمی کوبایی کشور را ترک کردند و برای نخستین بار در تاریخ جمهوری کوبا ائتلاف گروه‌های حاکم دچار شکاف پرناشدنی شد. کودتای باتیستا نقطه عطفی در رابطه گروه‌های حاکم سنتی در آن کشور بود بخش بزرگی از مردم نیز اعتماد خود را به نظام حاکم از دست دادند که بهترین شاخص آن میزان مشارکت مردم در انتخابات بعدی ریاست جمهوری بود" (۲) چنان که ملاحظه می‌کنیم تکوین بحران حکومتی می‌تواند به اشکال گوناگون بروز

می‌یابد و نباید ظهور و بروز آن را در یک حالت خاص منحصر کرد. گاهی در اثر مبارزات پائینی‌ها بحران بالائی‌ها شکل می‌گیرد، گاهی برعکس بحران حکومتی جنبش توده‌ای را شعله‌ور می‌سازد.

برای این که تصور روشنی از رابطه بحران حکومتی و جنبش توده‌ای داشته باشیم نگاهی به تجربه چند انقلاب بزرگ ضرورت دارد. اسکاچ‌پول در تحقیق خود پیرامون انقلاب فرانسه، روسیه، چین نکته‌ای را یادآوری می‌کند که برای بحث ما اهمیت دارد او می‌گوید: "درگیری‌های بنیادی هر سه نظام ناشی از درگیری طبقات تجاری و صنعتی با طبقات زمین‌دار اشرافی نبود بل که بیش‌تر میان دو گروه عمده تولید کننده و گروه حاکم و هم‌چنین میان زمین‌داران بزرگ و دستگاه سلطنت بود." (۳) برای فهم بیش‌تر این تز اسکاچ‌پول ضروری است اختلاف درون بالائی‌ها که در هر یک از این اختلافات به مرحله لاینحلی رسید از نزدیک مورد ملاحظه قرار گیرد.

در فرانسه بحران حکومتی زمانی بوجود آمد که نتیجه جنگ‌طلبی‌های لوئی شانزدهم به بحران مالی شدیدی منجر شده بود. اسکاچ‌پول در این باره می‌گوید: "علاقه وافر و غیرقابل تردید بوربن‌ها به جنگ باعث شد سلطنت در یک بحران مالی شدید فرو رود، بحرانی که بیش‌تر دامن‌گیر طبقه اشراف و برتر جامعه شد... در سال ۱۷۸۷ اخبار مربوط به بحران‌های مالی سلطنت باعث پیدایش یک بحران عمومی و عدم اعتماد در طبقه اشراف و برتر جامعه شد." بحران در میان بالائی‌ها باعث موج مخالفت پائینی‌ها گردید که بازتاب همین حرکات توده‌ای به‌نوبه خود در میان بالائی‌ها منعکس می‌گردد. اسکاچ‌پول می‌گوید: "عدم جدیت افسران ارتش در مقابله شدید با موج مخالفت‌ها جرقه‌ای بود بر خرمن آماده اشتعال بحران‌های مالی و اقتصادی و مسئله فراخوانی روسای ایالتی که این امر در نهایت به پیدایش بحران در نظام حکومتی و ارتش انجامید." چنان‌که مشاهده می‌کنیم سیاست خاندان بوربن‌ها و نارضایتی طبقه اشراف نقش مهمی در تکوین بحران انقلابی در فرانسه ایفا کرده است.

بگذارید تأثیر بحران حکومتی در سرنگونی دولت‌ها را در نمونه انقلاب ۱۹۱۱ چین مورد ملاحظه قرار دهیم. می‌دانیم که دلایل متعددی باعث سرنگونی خاندان منچو شده است که ما قصد نداریم به همه آن‌ها اشاره کنیم در این جا تنها نقش بحران حکومتی و تضاد درونی بالائی‌ها در تکوین موقعیت انقلابی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. بحران حکومتی در چین اساساً در سال ۱۹۱۰ یعنی یک‌سال قبل از انقلاب شکل گرفته است. اشراف چین با ارائه طرحی ناظر بر تقویت نهادهای ایالتی به دربار و مخالفت خاندان منچو با درخواست اشراف و انحلال مجلس وارد درگیری اساسی با سلطنت می‌شوند. اسکاچ‌پول در بررسی انقلاب فرانسه و چین می‌نویسد: "موقعیت اشراف در مخالفت با حکومت مرکزی اندک اندک راه را برای انقلاب و انقلابیون در هر دو کشور [فرانسه و چین] هموارتر ساخت"، دقیقاً همین عامل بحران حکومتی بود که وقتی در کنار ضعف دولت مرکزی، شورش‌های دهقانی، عدم انطباق با روند تحولات بین‌المللی قرار گرفت منجر به سرنگونی خاندان منچو در چین گردید.

همین روندها با خود ویژگی‌های معینی در انقلاب روسیه نیز مشاهده می‌شود تا آن‌جا که لینن در فرمولبندی از موقعیت انقلابی از آن به عنوان یک فاکتور مهم استفاده می‌کند. هابسباوم می‌نویسد: "تحلیل جا افتاده آن‌ها از [منظور موقعیت انقلابی است] سوی لینن ارائه شده است و شامل وجوه زیر می‌باشد. (۱) "بحران" در سیاست‌گذاری طبقه حاکم که موجب بروز شکاف‌هایی می‌شود و نارضایتی و خشم طبقات تحت ستم از طریق همین شکاف‌ها بروز می‌کند، (۲) افزایش نارضایتی طبقات پائینی، و (۳) افزایش چشمگیر فعالیت توده‌ها".

هابسباوم می‌گوید: "بعدها لنین این فرمولبندی را تا اندازه‌ای اصلاح کرد ولی این تغییر ناچیز بود: (الف) با حذف "فقر روز افزون" از متن ۱۹۲۰ (ب) با تأکید بر آمادگی ذهنی و مصمم بودن فعالان در میان کارگران به ایجاد تغییر عمده، (ج) با تأکید بر ضرورت بحران طبقه حاکم به منظور وارد صحنه کردن عقب مانده‌ترین بخش‌های توده مردم، (د) با تأکید بر ضرورت استراتژی که توان خنثی کردن "تردیدهای ناگزیر" طبقات میانی را داشته باشد، و (ه) با تأکید بر انشقاق زیاد در میان نیروهای مسلح رژیم قدیم". هابسباوم اظهار شگفتی می‌کند که "دیدگاه این نظریه پرداز عملی و برجسته در متون علوم اجتماعی چندان به حساب نیامده است". خود او در نتیجه‌گیری از جوهر نظریه لنین می‌گوید: "محور تحلیل لنینی را تکامل میان بحران [اجتناب ناپذیر] طبقات بالا و عصیان توده‌هایی تشکیل می‌دهد که به اقدام تاریخی مستقلی کشیده شده‌اند. این دو عنصر در انقلاب ضروری است و به هم گره خورده است". (۴) آن چه در این فرمول‌ها برای بحث ما حایز اهمیت است نه اعتراض به نادیده گرفته شدن فرمول لنین توسط دانشمندان علوم اجتماعی، بل که تأکید هر دو متن لنین بر تضاد درون بالایی‌ها و "وارد صحنه کردن عقب مانده‌ترین بخش‌های توده مردم"، "از طریق همین شکاف‌ها" است. مساله مهمی که در بررسی این فرمول باید به آن اشاره کرد این است که این ویژگی منحصر به تکوین موقعیت انقلابی در روسیه است یا یک فرمول عام انقلاب دستکم برای کشورهای استبدادی است؟ مهمتر از این سؤال نظری، طرح این نکته است نیروهای براندازی در برخورد با "وارد صحنه شدن عقب مانده‌ترین بخش‌های مردم" چه تاکتیکی باید اتخاذ کنند؟ آیا باید به خاطر این که مردم از طریق بالایی‌ها وارد صحنه شده‌اند به آن بی توجهی کنند؟ یا آن که مقدم آن را گرامی بدارند و در جهت رادیکالیزه کردن آن گام بردارند؟ پاسخ مثبت به سؤال اول البته چیزی جز نادیده گرفتن فرمول لنین و مهم‌تر از آن رانده شدن به یک جریان حاشیه‌ای در صحنه سیاسی نتیجه‌ای دربر ندارد. تنها از طریق درک رابطه بحران حکومتی با بحران انقلابی است که می‌توان از محدودیت‌های مبارزه فراتر رفت و گام‌های بعدی را به سوی انقلاب برداشت.

این محور بحث را خلاصه کنم، چنانکه مشاهده کردیم بحران حکومتی یکی از لوازم تکوین انقلاب در یک کشور است. هر چند که هر بحران حکومتی به انقلاب فرا نمی‌رود، اما هیچ انقلابی وجود ندارد که بدون بحران حکومتی صورت گرفته باشد. همان طور که بدون شرایط مساعد بین‌المللی هیچ انقلابی تکوین نمی‌یابد یا بدون حضور توده‌های مردم به طور مستقل و در مقیاس میلیونی هیچ انقلابی شکل نمی‌گیرد. این‌ها لوازم و اجزای ضروری شکل‌گیری انقلابند.

در باره استراتژی و تاکتیک

مشکل برخی از جریان‌های چپ رادیکال فقط این نیست که درک درستی از رابطه انقلاب و بحران حکومتی ندارند، مشکل چپ‌های رادیکال ما از ریشه‌های عمیق‌تری هم نشات می‌گیرد. برخی از جریان‌های چپ رادیکال اصلاً از منطق تاکتیک درک درستی ندارند، و معمولاً تاکتیک را از استراتژی استنتاج می‌کنند و حتی گاهی با هدف درمی‌آمیزند. مشکل این بخش از چپ این است که تاکتیک را به نوعی برگ هویت خودش تلقی می‌کند. مثلاً چون طرفدار سرنگونی رژیم است، هر تاکتیکی را که مستقیماً به براندازی منتهی نشود، عدول از اصول و هویت انقلابی می‌داند در اینجا مناسب خواهد داشت که دربارهٔ زمینه‌های روانشناسی و فکری این آشفتگی دربارهٔ

تاکتیک به نکته‌ای اشاره کنم. این وضعیت چپ رادیکال تا حدودی ناشی از خیانت طیف راست است که همیشه با رژیم سازش کرده و یا آماده همکاری بوده است. این توضیح اما، هرچند حقیقتی را بیان می‌کند، ولی قانع‌کننده نیست. زیرا در هر کشوری جریان راست و جریان سازش کار هم هست و اگر قرار باشد چپ مانند یک مریض روانی، اعمال و رفتارش را با کارها و ناکارهای راست توضیح بدهد، قبل از هر چیز جدی بودن خود را به عنوان یک جریان سیاسی جدی و قابل اتکاء انکار می‌کند. دلیل اصلی این است که کشور ما که یک استبداد زده است، چپ و مخصوصاً چپ رادیکال اصلاً تجربه‌ای از منطق جنبش توده‌ای ندارد و بعضی از آن‌ها حتی اطلاعی از آن ندارند. به قول معروف "نه درخانه خود آن را دیده‌اند و نه از همسایه شنیده‌اند". در نتیجه درک رومانتیکی از جنبش توده‌ای دارند. به علاوه برخی از آن‌ها، علی‌رغم ادعاهای ظاهری‌شان، چون فراتر از سرنگونی هدف واقعاً روشنی ندارند، عملاً سرنگونی را هویت خود می‌انگارند و آن را پایان رنج‌ها و رسیدن به "ملکوت خدا" می‌پندارند. با این مشکلات است که عملاً تاکتیک مبنای خود را از دست می‌دهد و بی‌توجهی به عینیت موقعیت‌های سیاسی آغاز می‌شود.

در شرایطی که جنبش توده‌ای کشورمان به مرحله حساسی از رشد و تکامل خود وارد شده است و نیاز دارد از مسیر راهپیمائی خود تصور روشنی داشته باشد، متأسفانه ما شاهد اتخاذ تاکتیک جدا از توده در چند نقطه عطف مهم در مسیر مبارزات مردم از طرف چپ‌های رادیکال کشورمان بودیم که نه تنها با درجه آمادگی و با این سطح از آگاهی مردم انطباق نداشت بلکه بیگانگی خود را به طور آشکار با تاکتیک که مردم به کار می‌گرفتند آشکار ساخته بود. از اینرو در شرایط فعلی هرگونه سخن گفتن از وضعیت جامعه و نیازهای تاکتیک جنبش، بدون مبارزه با تاکتیک‌های انحرافی معنای واقعی خود را از دست می‌دهد. پس از حادثه دوم خرداد و دو حادثه بزرگ دیگر توده‌های مردم از تاکتیک تحریم به عنوان یک تاکتیک عمومی استفاده نکردند و تحت شرایط معینی که وجه مشخصه آن همانا دامن زدن به تضاد درون بالائی‌ها است از تاکتیک شرکت در انتخابات سود می‌جویند. این حرف نباید بدین معنا فهمیده شود که مردم در هر انتخاباتی شرکت می‌کنند و یا هر وقت در هر انتخاباتی شرکت می‌کنند لزوماً تاکتیک درستی اتخاذ کرده‌اند. به کارگیری تاکتیک تحریم در انتخابات مجلس خبرگان نادرستی این ادعا را ثابت می‌کند و تاکتیک شرکت در هر شرایطی بدون هدف مشخص به اندازه تاکتیک تحریم می‌تواند به ضرر مردم تمام شود. شرکت مردم در یک انتخابات و تحریم انتخابات دیگر اما نزد توده‌ها از منطق واحدی پیروی می‌کند. تنوع تاکتیک مردم با شرایط مشخص هر دوره، با صف‌آرائی‌ها با موضوع درگیری تنظیم می‌شود در حالی که در همه این موارد متأسفانه چپ‌های رادیکال از یک تاکتیک صحبت به میان آورده‌اند. تاکتیک تحریم نزد چپ‌های رادیکال در خود و فی‌نفسه ارزش دارد نه این که این تاکتیک به چه امری خدمت می‌کند. این یک گرایش انحرافی و چپ‌روانه است که ضروری است مبارزه موثری علیه آن سازمان داده شود. یکی از ویژگی‌های انحرافات آنارشستی و چپ‌روانه در ایران قبل از این که بر ترور فردی و یا نفی دولت در دوران گذار استوار باشد بر نادیده گرفتن "محاسبه صد در صد عینی نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان قبل از هر اقدام سیاسی" استوار است. (۶) انحرافات آنارشستی حوزه‌های متعددی را در برمی‌گیرد. در هر کشور اما بسته به خودویژگی مبارزات بین احزاب، بسته به خودویژگی مبارزه طبقاتی و مناسبات اجتماعی، شکل خاصی به خود می‌گیرد و در حوزه معینی بیشتر خود را نشان می‌دهد. مثلاً در روسیه انحراف آنارشستی اساساً در شکل ترور

فردی خود را نشان می‌داد. یا آنارشیسم بلانکی بیش‌تر در حوزه انکار ضرورت دولت یا ترور فردی متمرکز بود. به نظر می‌رسد در ایران مرض آنارشیسم در حوزه نادیده گرفتن توازن قوای عینی طبقات جامعه و خلط و مخدوش کردن تاکتیک با استراتژی خود را نشان می‌دهد. در میان چپ‌های رادیکال متاسفانه بحث بر سر نحوه استفاده از تضادهای درون بالائی‌ها متمرکز نیست بل که بر سر نفس استفاده از خود تضاد درون بالائی‌ها متمرکز است. علت این امر را باید از یک سو بخاطر فرقه‌ای بودن چپ، به علت توده‌ای نبودن چپ و از سوی دیگر به خاطر خیانت تبه‌کارانه طیف راست که همیشه به این یا آن جناح از حاکمیت آویزان بوده‌اند جستجو کرد.

استفاده از تاکتیک انتخابات توسط مردم یک فاکت و سند بود و بهره‌برداری از انتخابات و استفاده از آن در مبارزه علیه ولایت فقیه یک واقعیت عینی که بی‌تفاوتی نسبت به آن نشان دهنده بی‌توجهی به این واقعیت عینی بود. چپ‌های رادیکال و انقلابی بی‌نیازی خود به انتخابات را جایگزین تاکتیک مردم کرده‌اند. آن‌ها آرزوهای خود، روش مسلکی و سیاسی خود را واقعیت عینی شمرده‌اند^(۷) به قول لنین "آن‌چه برای ما کهنه شده است نباید تصور کرد که برای طبقه، برای توده‌ها هم کهنه شده است". ممکن است در این‌جا این مسئله مطرح شود که ما نباید خود را در سطح طبقه یا توده عقب مانده تنزل دهیم. این سؤال خوبی است یک بار لنین در پاسخ به چنین سؤال مشابهی نکته‌نگری گفته که عبارت آن چنین است: "در اینجا نیز ما مجدداً می‌بینیم که "چپ‌ها" قدرت قضاوت ندارند و نمی‌توانند به عنوان حزب طبقه، حزب توده‌ها رفتار کنند. وظیفه شما این است خود را تا سطح توده‌ها، تا سطح قشرهای عقب مانده طبقه تنزل ندهید. در این امر تردیدی نیست. شما موظفید حقیقت تلخ را به آن‌ها بگوئید. شما موظفید خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمان‌طلبانه آنان را خرافات بنامید. ولی در عین حال موظفید هشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه (نه این که تنها افراد پیشرو آن) باشید.^(۸) اگر نکته اصلی در "ارزیابی عینی"، "وضع واقعی آگاهی و توده زحمتکش (نه این که تنها افراد پیشرو آن) باشید.^(۸) اگر نکته اصلی در "ارزیابی عینی"، "وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه و تمام توده زحمتکش است" سؤال بعدی این است آیا توده‌های وسیع زحمتکشان تا چه حد آماده بودند که در آن شرایط بساط انتخابات رژیم را برهم زنند؟ به عبارت دیگر آیا مردم به لحاظ عینی بی‌نیاز بودند که از تضاد درون بالائی‌ها بهره‌برداری کنند؟ مثلاً در این رابطه موضع هسته اقلیت خیلی جالب است. هسته اقلیت می‌گوید "ما به عنوان بخش کوچکی از اقلیت چند درصدی" که در بازار گرمی سند مشروعیت یافتن هیولای خطرناکی به نام جمهوری اسلامی به آن "نه" گفتیم و عوامفریبی "انتخابات" اش را تحریم کردیم در این بازی مابین جناحی که انتخابات نام گرفته شیوه صحیح را تحریم انتخابات می‌دانیم. برای پایان دادن به نابرابری‌ها و ستم‌های بیشمار در جامعه باید مرکز اساسی و بنیادین خشونت سازمان یافته که چیزی به جز جمهوری اسلامی نیست را بطور مداوم آماج قرار داد. تنها یک انتخاب واقعی پیش پای مردم است و آن چیزی نیست جز انقلاب". در این عبارت هسته اقلیت چند نکته وجود دارد که جوهر به غایت سکتاریستی و در عین حال جدا از توده آن را به نمایش می‌گذارد. اولاً تحریم فراندوم جمهوری اسلامی در اول انقلاب توسط چپ‌ها اگرچه حرکت اصولی و درخشانی بوده اما نمی‌توان آن را به همه دوره‌ها و شرایط مبارزه طبقاتی تعمیم داد. به عنوان مثال سازمان فدایی سلف همین هسته اقلیت در اوایل انقلاب به درستی فراندوم جمهوری اسلامی را تحریم کرد اما در انتخابات مجلس شوراهای اسلامی شرکت کرده بود. ثانیاً اصولی بودن تاکتیک در فراندوم جمهوری اسلامی به طور خودبه‌خودی به منزله درست بودن تاکتیک تحریم در ۲۰ سال بعد از آن نیست. هسته

اقلیت باید به طور مشخص، درست و اصولی بودن تحریم انتخابات را در شرایط کنونی ثابت کند. ثالثاً نیروی اجرای تاکتیک "ما" نیستیم بل که توده مردم است آیا توده مردم آماده است که در این شرایط دست به "انقلاب" بزند. به علاوه حرکات انقلابی توده مردم به معنای نفی حرکات قانونی و علنی مردم و به معنای بی نیازی به آن معنی می‌دهد؟ هسته اقلیت از کجا بر مبنای کدام اصول مارکسیستی و بر پایه کدام تجربه واقعی جنبش توده‌ای چنین حکمی صادر می‌کند. سؤال مهم‌تر بعدی آیا روی آوری مردم به حرکات فرا قانونی به معنای بی نیازی به مبارزات قانونی است؟ آیا مبارزه قانونی ضرورتاً و ذاتاً به نفع دشمن یا جمهوری اسلامی منتهی می‌شود؟ آیا تحت شرایط معینی نمی‌توان از این ابزارها به نفع مردم و در جهت تضعیف ولایت فقیه و کل جمهوری اسلامی بهره برداری کرد؟ قرار دادن امر انقلاب در برابر رفرم نه به انقلاب خدمت می‌کند نه به تغییرات جزئی که می‌تواند در خدمت مردم قرار گیرد. مارکسیست‌ها هیچ‌گاه با رفرمیست‌ها بر سر رفرم اختلاف نداشته‌اند بل که بر سر استفاده از رفرم اختلاف داشته‌اند. در حالی که رفرمیست‌ها آمال و آرزوی‌شان توقف در رفرم است مارکسیست‌های انقلابی رفرم‌ها را در خدمت انقلاب می‌خواهند و بکار می‌بندند. کسی که برای اصلاحات نمی‌جنگد و در انتظار "انقلاب" بسر می‌برد نمی‌داند میسر تکوین انقلاب چگونه است. از آن جا که این درک ماکسیمالیستی اصلاحات موردی، جزئی، کوچک را در دستور فعالیت خود قرار نمی‌دهد در عمل به ناظر منفعل صحنه سیاسی تبدیل می‌شود. بنابراین اگر توقف در اصلاحات، انحرافی و به ضرر مردم است به بهانه انقلاب از ضرورت مبارزه برای اصلاحات طفره زدن نیز بیراهه است. واقعیت این است که نفی مجلس ارتجاعی شوراهای اسلامی توسط چپ‌های رادیکال به معنای نفی آن بلحاظ عینی نیست. برای دستیابی به این هدف راه درازی باید پیموده شود که توان، آمادگی و آگاهی بالفعل مردم هنوز با آن فاصله دارد. توان، آمادگی و آگاهی بالفعل چپ‌های رادیکال در شکل‌گیری توان، آمادگی و آگاهی مردم نقش مهمی ایفا می‌کند و در تکوین روحیه انقلابی در بین مردم تأثیر به‌سزایی دارد اما همان‌طور که لنین می‌گوید: "بدون وجود روحیه انقلابی در بین توده‌ها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک نماید، تاکتیک انقلابی را نمی‌توان به موقع اجرا گذاشت، ولی ما در روسیه، ضمن یک تجربه بس طولانی و گران و خونین به این حقیقت یقین حاصل کرده‌ایم که تاکتیک انقلابی را نمی‌توان فقط بر روحیه انقلابی استوار ساخت. تاکتیک باید برپایه محاسبه هشیارانه و قویاً ابتزکتیف کلیه نیروهای طبقاتی یک کشور، (و کشورهای مجاور آن و نیز کلیه کشورها در مقیاس جهانی) و هم‌چنین بر روی تجربه جنبش‌های انقلابی استوار باشد. ابزار "انقلابی‌گری" تنها به کمک دشنام دادن به اپورتونیسیم پارلمانی و تنها با نفی شرکت در پارلمان‌ها کاریست بسیار سهل ولی همانا بدان جهت که این عمل بسیار سهل است، نمی‌توان آن را راه حل یک مسئله دشوار و بسیار دشوار شمرد." (۹)

چنان که لنین تأکید می‌کند برپایه احکام کلی، تنها با دشنام دادن نمی‌توان تاکتیک درست اتخاذ کرد. اگر احکام کلی به‌راستی قادر بودند تاکتیک‌ها و وظایف عملی ما را در یک جامعه در شرایط مشخص تعیین کنند دیگر چه احتیاجی به تحلیل مشخص وجود داشت؟ پاره‌ای از نیروها دوست دارند از تحلیل مشخص فرار کنند و به "عوامل عمیق" اشاره کنند. مثلاً در اتخاذ تاکتیک در این یا آن شرایط به‌جای بررسی وضعیت مشخص به ساختار جامعه‌مان اشاره می‌کنند. درحالی که ایران در سال ۵۰ یک جامعه سرمایه‌داری بود و اکنون که نزدیک به ۳۰ سال از آن مقطع می‌گذرد باز هم سرمایه‌داری است آیا در همه مقاطع مشخص این دوره زمانی جامعه‌مان هیچ

تفاوتی را نشان نمی‌دهد؟ واقعیت این است که فرار از تحلیل مشخص و تکرار احکام کلی و عام یکی از ویژگی‌های چپ‌های ما را تشکیل می‌دهد. برای اتخاذ تاکتیک قبل از هر چیز ضروری است یک ارزیابی عینی از سطح جنبش ارائه کرد. بدون ارائه یک ارزیابی از سطح واقعی جنبش پایه اتخاذ تاکتیک لنگ خواهد بود. در ضرورت ارائه همین تحلیل از جنبش بود که لنین بارها تکرار می‌کند که "مارکسیسم از ما می‌خواهد که تجزیه و تحلیلی دقیقاً درست و به‌طور عینی قابل تائید از روابط طبقات و از ویژگی‌های مشخص در هر وضعیت تاریخی به عمل آوریم"، او به درستی برای بر حذر داشتن از کلی‌گویی‌های عام و "فرمول‌هایی را که بدون معنا و بدون فکر تکرار" می‌کنند توصیه می‌کند که "ویژگی‌های مخصوص واقعیت جدید و زنده را بررسی" کنیم. از همین روست که می‌گوید "مارکسیست باید نشانه‌های خاص زندگی واقعی، فاکت‌های حقیقی واقعیت را درک کند و به تئوری دیروز نچسبد". و در ارزیابی یک موقعیت خاص، یک مارکسیست نباید از آن چه که ممکن هست بلکه باید از آنچه که واقعی است آغاز کند. مبنای تاکتیک خود را نه بر پایه مسایل موهوم بل که بر مبنای فاکت‌ها و اسناد واقعی استوار کند. از همین روست که می‌گوید "تاکتیک‌های مارکسیستی نمی‌تواند براساس ناشناخته‌ها و نادانسته‌ها استوار شوند". مسئله مهم دیگری که باید در اتخاذ تاکتیک بدان توجه داشته باشیم این موضوع است که تاکتیک با استراتژی فرق دارد، استراتژی با برنامه و اصول متفاوت است. هریک از این مقولات از ویژگی‌های معین برخوردار است که آن را از دیگری متمایز می‌سازد. لنین در این باره می‌گوید "اصول اساسی و اهداف دو چیز مختلف هستند، حتی آنارشیست‌ها هم با ما درباره اهداف موافقت، زیرا که آنها نیز حامی الغای استثمار و تمایز طبقاتی هستند. من در طول زندگی خود با چند آنارشیست ملاقات و گفتگو کرده‌ام، ولی معهداً مثل این که از آنها به اندازه کافی دیده‌ام گاهی اوقات موفق می‌شدم که با آنها راجع به اهداف به توافق برسم. ولی هرگز درباره اصول به توافق نرسیدیم. اصول به معنی برنامه، تاکتیک، یا تئوری نیست. تاکتیک و تئوری اصول نیستند. ما با آنارشیست‌ها درباره اصول چگونه اختلاف داریم؟ اصول کمونیسم شامل برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و استفاده از فشار دولتی در دوره انتقالی می‌شود. چنین هستند اصول کمونیسم. ولی این‌ها اهدافش نیستند و رفقای که چنین پیشنهادی را مطرح کرده‌اند. اشتباه کرده‌اند. (۱۰) به نظر می‌رسد در بینش غالب چپ‌های ایران البته نه به‌طور آشکار بل که به‌طور ضمنی تاکتیک همان استراتژی است. منطق اتخاذ تاکتیک از همان منطق اتخاذ استراتژی پیروی می‌کند و استقلال این دو نادیده گرفته می‌شود. تردیدی نیست که این دو مقوله رابطه معینی دارند و نادیده گرفتن پیوند آن دو نادرست است. معهداً یکی تلقی کردن تاکتیک با استراتژی به اندازه بی‌ارتباطی آندو، اشتباه فاحشی است که تأثیر زینباری می‌تواند در حرکت و اقدام نیروهای چپ برجای بگذارد. از آنجا که انحراف اصلی در میان نیروهای چپ رادیکال نه نادیده گرفتن پیوند تاکتیک با استراتژی بل که یکی تلقی کردن آن دو است، بهتر است چارچوب مفهومی نظر هر یک از استراتژیست و تاکتیکسین‌های بزرگ دنیا را معرفی کنیم.

کلاوزویتس کاشف قوانین جنگ و اولین کسی که توانست پاره‌ای از اصول حاکم بر نبرد را کشف کند در تعریف تاکتیک و استراتژی می‌گوید: "تاکتیک آموزه استفاده از نیروهای مسلح در جنگ بود و استراتژی آموزه استفاده از بیکارهای منفرد برای نیت جنگ".... در تاکتیک نیروهای نظامی برخوردار از آموزش رزمی "وسيله" هستند و هدف پیروزی.

وسيله، برای متخصص استراتژی، درگیری‌های پیروزمندانه است. هدف او "رسیدن به مقاصدی است که مستقیماً به صلح می‌انجامد" (۱۱)

انگلس نیز در رابطه با تاکتیک و استراتژی نکاتی طرح کرده است که به قرار زیراند: "از سال ۱۸۴۸ تاکتیک‌هایی که برای سوسیالیست‌ها بزرگ‌ترین موفقیت‌ها را به بار آورده است، تاکتیک‌هایی است که در مانیفست کمونیست ترسیم شده است:

"در مرحله‌های گوناگون پیشرفت که مبارزه پرولتاریا با بورژوازی می‌بایستی از آن بگذرد، سوسیالیست‌ها همواره و در همه جا نماینده مصالح جنبش در کل هستند... آن‌ها برای دستیابی به نزدیک‌ترین هدف‌ها و در راه مصالح طبقه کارگر می‌رزمند، اما در عین حال، آنان در جنبش امروز، از جنبش فردا نیز دفاع می‌کنند" بنابراین آنها عهده‌دار نقش فعالی در هر فاز گسترش مبارزه بین دو طبقه هستند، بدون آن که فراموش کنند که این فازها چیزی جز مراحل مختلف که به سوی هدف نهایی و اساسی یعنی به دست آوردن قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا به عنوان وسیله‌ای برای نظم نوین جامعه، نیستند. جایگاه آن‌ها در کنار کسانی است که برای حصول منافع فوری طبقه کارگر می‌جنگند. آن‌ها تمامی این منفعت‌های سیاسی و اجتماعی را می‌پذیرند، اما فقط به عنوان توصیه حساب. و بنابراین آن‌ها هر جنبش انقلابی و یا مرفقی را به عنوان قدمی در جهت مسیری که می‌پیمایند به حساب می‌آورند. وظیفه مشخص آن‌ها فشار روی دیگر احزاب انقلابی برای تعمیق حرکت و حراست از منافع پرولتاریا در صورت پیروزی یکی از این احزاب است. تاکتیک‌هایی که هرگز هدف نهایی را به فراموشی نمی‌سپارند، سوسیالیست‌ها را از ناامیدی که به طور غیر قابل اجتناب دامنگیر احزاب کوتاه بین مانند جمهوری خواهان خالص و یا سوسیالیست‌های احساساتی خواهد شد، مبرا می‌دارد، چرا که آنان آن‌چه را که فقط مرحله‌ای در حرکت به جلو است، با مقصد نهایی اشتباه می‌گیرند" (۱۲)

تروتسکی در تعریف تاکتیک و استراتژی نه در عرصه جنگی بل که در عرصه سیاسی آن‌ها را تعریف می‌کند: (۱۳) استالین در رساله مسایل لنینیسم یک فصل را به مبحث استراتژی و تاکتیک اختصاص داده و به طور مشخص به مسئله می‌پردازد. (۱۴)

مائوتسه دون مفاهیم استراتژی و تاکتیک را به زبان ساده چنین تعریف می‌کند. "از نظر استراتژیک باید به دشمن کم بها دهیم، ولی از نظر تاکتیکی باید او را جدی بگیریم. به سخن دیگر، باید در مجموع دشمن را حقیر بشماریم، ولی در هر مسئله مشخص او را جدی بگیریم. چنانچه ما دشمن را در مجموع حقیر نشماریم به اشتباه اپورتونیستی دچار خواهیم شد. مارکس و انگلس دو نفر بیش نبودند، اما در همان موقع اعلام کردند که سرمایه‌داری در سراسر جهان مضمحل خواهد شد. ولی چنانچه ما دشمن را در هر مسئله مشخص جدی نگیریم، به ماجراجویی دچار خواهیم شد. نبردها در طول یک جنگ فقط یکی پس از دیگری می‌توانند صورت گیرند، قوای دشمن فقط یکی پس از دیگری می‌تواند نابود شود. کارخانه‌ها ر یکی پس از دیگری می‌توان ساخت، دهقانان زمین را قطعه به قطعه شخم می‌کنند، این موضوع حتی در مورد غذا خوردن نیز صادق است. ما باید از نظر استراتژیک عمل غذا خوردن را آسان بگیریم، یعنی این که ما می‌دانیم که غذا را باید لقمه به لقمه بخوریم. تمام غذای یک مهمانی را نمی‌توان به یک‌باره فرو برد، این اسلوب بنام اسلوب حل تدریجی مصرف شده است و در اصطلاح نظامی در هم شکستن قوای دشمن یکی پس از دیگری آمده است. (۱۵)

ارنست مندل نیز در تقابل قراردادن هدف‌های برنامه‌ای و هدف‌های کوتاه مدت را یکسره "خطا" میدانند. (۱۶)

مارتا هارنکر در کتاب خود به نکته جالبی اشاره می‌کند که عبارت است از این که هیچ حزبی بدون تاکتیک‌هایی که پیوند تنگاتنگ با منافع بی‌واسطه مردم نداشته باشد نمی‌تواند به حزب توده‌ای تبدیل شود او می‌گوید: "تعیین استراتژی کلی کافی نیست. باید توانست توده‌ها را بسیج کرد، زیرا بدون شرکت توده‌ها هیچ انقلابی صورت نمی‌گیرد. برای بسیج توده‌ها باید از منافع بلاواسطه و خودانگیخته آن‌ها شروع کرد. به توده‌ها نمی‌توان فرمول‌های مجرد تحویل داد. باید فرمول‌های مشخص مبارزه را در رابطه با مجموعه شرایط سیاسی هر لحظه پیشنهاد کرد. این فرمول‌های مشخص مبارزه تاکتیک‌های مختلف یک حزب را تشکیل می‌دهند. و اما شعارهای سیاسی جمله‌های کوتاه و افکار تبلور یافته‌ای هستند که در آن‌ها حزب فرمول‌های مشخص و عملی خود را جمع می‌کند. تنها آن حزب که با توده‌ها در تماس است و منافع فوری آنها و توانایی انقلابی آنها را می‌شناسد و می‌داند آنها را به کجا راهنمایی کند، می‌تواند شعارهای تاکتیکی مناسب با هر لحظه تاریخی را بدهد. درستی مواضع تاکتیکی یک حزب انقلابی این نتیجه را به همراه دارد که توده‌ها آن را به عنوان پیشاهنگ خود باز می‌شناسد. احزابی که با توده‌ها در تماس نیستند بیشتر متمایل به دادن دستورات مجرد هستند. این دستورات می‌توانند از نظر استراتژیکی درست باشند ولی برای توده‌های ما هیچ‌گونه معنایی در بر ندارند، زیرا هیچ‌گونه پیوندی با منافع آنی و بلاواسطه آن‌ها ندارند. از این رو، تنها در مبارزه و نه در بیانیه‌هاست که پیشاهنگ انقلابی واقعی باز شناخته می‌شود". (۱۷)

در باره مختصات و فرق بین استراتژی و تاکتیک می‌توان از نظریه پردازان مهم دیگری نیز سند ارائه کرد اما همین موارد مقاله را بیش از حد مجاز مطول کرده است در نتیجه با جمع‌بندی و خصلت‌بندی این دو مقوله نوشته را به پایان می‌برم. استراتژی اساساً یعنی هدایت نیروی معین در مجموعه نبردهای مشخص است برای رسیدن به هدف مشخص. استراتژی که در زبان فارسی به معنای راهبرد ترجمه شده است وظیفه دارد نیروی معینی را از مکان و موقعیت مشخصی به مکان و موقعیت دیگری رهبری و هدایت کند. بنابراین استراتژی با هدف تفاوت دارد و شامل نقشه عمل‌های مشخصی است که به هدف منتهی می‌شود. استراتژی هدف پرولتاریا نیست، استراتژی هدایت پرولتاریا از نقطه مفروضی به مکان فرضی دیگری است هر استراتژی مستلزم وجود مبدا و مقصد معینی است و بدون حرکت از مبدا به مقصد یا بدون مبدا و مقصد، استراتژی بی‌معناست به عبارت دیگر استراتژی بدون انتقال نیروی از مبدا به مقصد معینی وجود خارجی ندارد. اما برای انتقال از مکان مشخص به نقطه مشخص دیگری باید در زمین و شرایط و زمان مشخصی قرار گیریم. بنابراین با چگونگی و نحوه پیشروی در هر لحظه معین روبه‌رو می‌شویم. برای پیشروی در هر لحظه ضروری است ارزیابی روشنی از شرایطی که در آن قرار داریم و از میزان نیروی درگیر در صحنه ارائه کنیم. از اینجا تاکتیک متولد می‌شود.

برای اتخاذ تاکتیک در هر لحظه معین ما نه تنها به ارزیابی روشن از میزان نیروی خودی احتیاج داریم بل که علاوه بر آن به توان و میزان نیروی دشمن نیز باید آگاه باشیم. بنابراین در استراتژی عنصر اراده معطوف به دستیابی به هدف برجسته است در حالی که در تعیین تاکتیک عنصر عینیت و ارزیابی عینی از توازن قوا تعیین کننده است. در استراتژی، ذهنیت، و اراده عامل و نیروی تغییر تعیین کننده است در حالی که در تاکتیک عینیت و واقعیت حریفان در حال نبرد. در استراتژی ما با یک نیرو و عامل حرکت روبه‌رو هستیم در اتخاذ تاکتیک علاوه بر

نیروی خودی با نیروی دشمن نیز مواجه هستیم در استراتژی عنصر خواستن برجسته است در تاکتیک عنصر توانستن. در استراتژی ارزش‌ها و بایدها غلبه دارد در تاکتیک واقعیت نیروهای در حال نبرد. استراتژی زنجیره‌ای از تاکتیک‌های منفرد به سمت هدف مشخص است به قول کلاوزویتس "تاکتیک آموزه استفاده از نیروهای مسلح در جنگ بود و استراتژی آموزه استفاده از بیکاری‌های منفرد برای نیت جنگ". تاکتیک با برنامه‌ریزی و اجرای آن در نبرد مشخصی سروکار دارد، درحالی که استراتژی با هم‌آهنگ کردن این نبردها برای دستیابی به هدف نبرد تاکتیک وسیله‌ای است در خدمت استراتژی، استراتژی اما وسیله‌ای است برای دستیابی به هدف. تاکتیک مقوله‌ای است مربوط به نبرد مشخص و تابعی است از توازن قوای طرفین درگیر در نبرد، نه یک قوه بل که قوای دو طرف. در تاکتیک تنها و صرفاً عامل و نیروی تغییر مطرح نیست بل که عامل و نیروی ضد تغییر و دگرگونی نیز مهم است. در تاکتیک چه می‌خواهیم در مرکز توجه نیست بل که چه می‌توانیم انجام دهیم در محور اصلی توجه قرار دارد.

بنابراین درباره تاکتیک از قبل نمی‌توان حرف زد اما درباره استراتژی می‌توان و باید از قبل دست به طراحی زد. درباره استراتژی می‌توان به‌نحو مشخص‌تری به طرح مسئله پرداخت در حالی که درباره تاکتیک باید در وضعیت مشخص به مسئله نزدیک شد. درباره تاکتیک می‌توان یک رشته ملاحظات نظیر حمله به نقطه ضعف دشمن را مطرح کرد اما این‌ها رهنمودهایی درباره اتخاذ تاکتیک هستند نه تاکتیک مشخص. تاکتیک را در متن درگیری‌ها باید اتخاذ کرد به قول ناپلئون "درگیر می‌شویم و می‌بینیم".

تاکتیک نحوه مشخص اجرای عمل است و مشروط به برآیند دو اراده دوست و دشمن است. به علاوه برآیند اراده طرف در متن شرایطی که در آن بسر می‌برند. تاکتیک هدف نیست، حتی امکان آن وجود دارد که در زنجیر حرکات و تاکتیک‌های مشخص، هدف خود را نشان ندهد، اما پیشروی به سوی هدف باید خود را جلوه‌گر سازد. تاکتیک‌هایی که در جهت نزدیک شدن به هدف اتخاذ نشوند معنای خود را از دست می‌دهند. بنابراین جهت تاکتیک به اندازه اتخاذ تاکتیک مهم و دارای اهمیت هستند. تاکتیک درست و اصولی تاکتیکی است که جزئی از حلقه‌ی استراتژی و به زنجیر تاکتیک‌های دیگر مرتبط باشد. تاکتیک درست و اصولی تاکتیکی است که هرگام و در هر مبارزه معین بتواند در خدمت ضربه اصلی به دشمن قرار گیرد. تاکتیک، ضربه اصلی به دشمن اصلی نیست اما ضربه‌ای است در خدمت ضربه اصلی به دشمن اصلی. استراتژی اما متحد کردن ضربات جزئی در یک مجموعه و سازماندهی ضربه اصلی به دشمن اصلی است: هر ضربه موردی، جزئی و فرعی زمانی دارای ارزش است که جزئی از ضربه اصلی باشد. بنابراین نفس ضربه به دشمن اهمیت ندارد جهت ضربه و ارتباط ضربه با نقشه‌نهایی است که اهمیت دارد. خلاصه کنم بدون بحران حکومتی بدون دامن زدن به تضادهای درون بالاییها بدون یک استراتژی محکم و تاکتیک‌های منعطف حرفی از مداخله موثر چپ نمی‌تواند در میان باشد.

زیر نویس ها :

۱- سقوط انترناسیونال -لنین

۲- دولت ها و انقلابات اجتماعی - تدا اسکاچ پل

۳- کتاب. توسعه شماره ۶

۴- انقلاب. اریک هاوبسام

۵- بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم- لنین صفحه ۴۲۴

۶- همانجا صفحه ۴۵۷

۷- همانجا صفحه ۴۵۸

۸- همانجا صفحات ۴۶۴ و ۴۶۵

۹- درباره تاکتیکها-لنین- صفحه ۵۵

۱۰- کلاوزوتیس-مایکل هاوارد- غلام حسین میزا صالح صفحه ۷۰

۱۱- انقلاب آینده ایتالیا و حزب سوسیالیست- فردریک انگلس صفحه ۲

۱۲- تروتسکی به تفاوت استراتژی با تاکتیک چنین اشاره میکند "از مفهوم تاکتیک، مجموعه اقداماتی استنباط می شود که تنها در خدمت یک وظیفه جاری و یا یک شاخه از مبارزات طبقاتی در می آید. برعکس استراتژی انقلابی یک مجموعه مرکب از اقداماتی را در برمی گیرد که به مدد تداوم و گسترششان می باید پرولتاریا را به تسخیر قدرت رهبری می کنند". بین الملل سوم پس از لنین- تروتسکی- صفحه ۹۷.

۱۳- استالین در تعریف استراتژی می گوید: "استراتژی عبارت است از تعیین سمت ضربه اصلی پرولتاریا براساس مرحله معین انقلاب، تنظیم نقشه مناسب برای آرایش نیروهای انقلابی (ذخایر عمده و فرعی)، مبارزه به خاطر اجرای این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب... استراتژی با نیروهای عمده انقلاب و ذخایر آنها سروکار دارد. استراتژی با گذار انقلاب از مرحله ای به مرحله دیگر تغییر می پذیرد و در طول مرحله معین علی الاصول بدون تغییر می ماند". و درباره تاکتیک می گوید: "تاکتیک عبارتست از تعیین خط مشی پرولتاریا در دوران نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهدت، اعتلاء یا فروکش انقلاب، مبارزه برای اجرای این خط مشی از طریق تغییر شکل های کهنه مبارزه با شکل های نو. تغییر شعارهای کهنه با شعارهای نو، از طریق تلفیق این شکل ها و غیره، اگر هدف استراتژی مثلاً پیروزی در جنگ با تزاریسیم یا بورژوازی، پایان رساندن مبارزه با تزاریسیم یا بورژوازی است هدف های تاکتیک کم اهمیت تر است، زیرا که تاکتیک در پی پیروزی در مجموعه جنگ نیست بلکه در پی پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم است، در پی آن است که این مبارزه یا آن مبارزه یا آن اقدام را که با شرایط مشخص جذر یا مد انقلاب مطابقت دارد با کامیابی به انجام برساند. تاکتیک جزئی از استراتژی است. تابع آن است، در خدمت آن است".

او در رابطه با تاکتیک نکته مهم دیگری می گوید که عبارت است "تاکتیک با شکل های مبارزه و شکل های سازمان پرولتاریا، با تعویض آنها با یکدیگر با تلفیق آنها با یکدیگر سروکار دارد. تاکتیک ممکن است در زمینه مرحله معین انقلاب چندین بار به مقتضای اعتلاء فروکش انقلاب تغییر کند". اصول لنینیسم- استالین صفحه ۴۳

۱۴- منتخب آثار مائوتسه دون- جلد پنجم صفحه ۳۱۶

۱۵- ارنست مندل در رابطه با تقابل قرار دادن بین هدف کوتاه مدت با کسب قدرت سیاسی می‌گوید: "اگر شرایط لازم برای رسیدن به این هدف‌ها را بررسی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که برنامه ما مستلزم باز تقسیم رادیکال منابع موجود و تغییری رادیکال در نیروهای اجتماعی است. قانع خواهیم شد که مردم اگر با این ضرورت برخورد کنند از مبارزه عقب نخواهند نشست. در این جا یکی از مهمترین و تاریخی‌ترین مسایل مطرح می‌شود: توانایی رهبری وسیع‌ترین مبارزه مردمی برای فوری‌ترین نیازهای بشری، بدون شرایط قبلی. آیا این آلترناتیو می‌تواند بدون هدف کوتاه یا میان مدت کسب قدرت سیاسی تحقق یابد؟ به گمان من، طرح موضوع به این گونه خطاست. واضح است که مسئله قدرت سیاسی را نمی‌توان دور زد. اما مبارزه برای قدرت سیاسی و نیز شکل آن را نباید از قبل تعیین کرد. و مهم‌تر از همه فورمولاسیون اهداف مشخص و اشکال مشخص مبارزه برای نیازهای معین، نباید تابع هدف‌هایی شوند که در کوتاه مدت قابل تحقق‌اند. برعکس، اهداف و اشکال مبارزه باید بدون هرگونه پیشداوری سیاسی معین شوند. فورمولاسیون باید مثل همان جمله معروف ناپلئون بناپارت باشد که گفت: "درگیر می‌شویم و بعد خواهیم دید". این شیوه‌ای بود که جنبش کارگری بین‌المللی در یکی از درخشان‌ترین دوره‌های فعالیت مردمی خود، یعنی مبارزه برای حق رای عمومی و برای هشت ساعت کار روزانه به کار برد". سوسیالیسم و بحران اعتبار- ارنست مندل صفحه ۷۷ آدینه شماره ۸۰

۱۶- مفاهیم بنیادی تئوری عملی تاریخ- مارتا هارنکر صفحه ۱۷۸